



۲۳۲۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

تسهیمات تالیف

موسوع تالیف

۱۰۱۲۵



شماره دفتر

۶۴۰۰۷

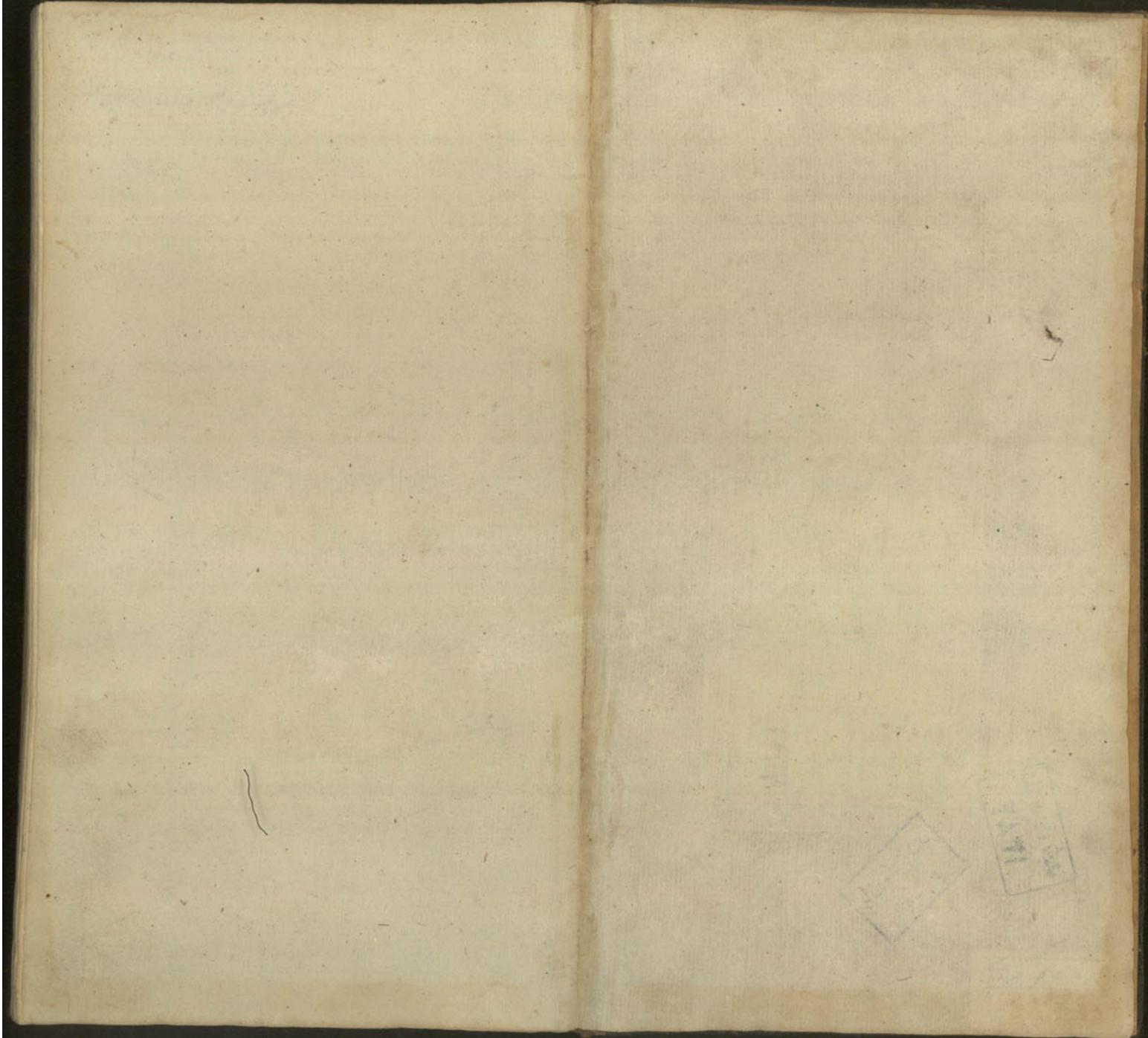
۱۰۱۵۰



خطی - فهرست شده
۱۰۱۲۵

۱۲۸۶
مجلس شورای ملی

بازرسی شد
۶ - ۳۲



واوله كبري خلقه على صورته لا يحول له سلطان العلم وانه قابل لفهمه واوله كبري خلقه
 مثال اوله كبري خلقه في هذا العالم لا يكون ما يجد في العالم والحق والعدل
 عفا به لولا ما يجزم به على خلقه فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 ليس دورا فالعلم بقسم العالمين ويدر على قطبين هما مشرقا وطلوعا هما كبري
 انزاعا فيهم ملكوت العالمين من المشرق التي لا يموت وجماعها كبري في مسرعة
 وطلع منضرد واوله كبري خلقه فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 الاستعداد وجماعها كبري فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 واوله كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 ما عندكم كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 نهاره فاما مشرق علمه وجماعها كبري فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 اذن من شمس خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 ومن كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 فائق اوله كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 تلك اوله كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 شكفت تلك اوله كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 عالم اوله كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 فسيما كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 ينترق اوله كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 الحرس لطيف شعش من خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 وانه وبقا فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 لعله على سبيله ونقته وصورة وبقا فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 اتمر الجية فاذلة في ان شئ كالتفك وشئ كالتفك فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 وبقا فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 فالعلم انهم كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله

كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله

بالخلق من خلقه حتى انتهى الى الله عز وجل فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 وعكس ان كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 نفس من كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 هو كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 واطمين له بصرفه بالضرورة وانما المسنون لا يكون الا على وجهه وكرهت عند وجهه
 وادب حشيتة ونقبت منه لعله في الله هو كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 وحقا بعد عن الشهوة والغضب فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 وانه والاعمال كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 ولغضبي كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 بقا تلك البقية بعد كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 المحزون وانما كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 شعرا ما جندت جلا مستمنه في ليشي نألا رجمان بركانه ان شئ كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 عين كالبهت بجزءه كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 الطبيعة واوله كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 محض روحا هو در له وجوده في عين كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 بحيث هو كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 وارتفع عنها سبب كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 الا من كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 لطيف خلقه بالضرورة ووجبت له حضرة الجود وجماعها كبري فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 بالوصول كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 ايضا في هذه المدة كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 وبقا فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله
 وبقا فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله

ما يجرور من سبب
 كبري خلقه فيهم فيهم فيهم وبقا فيهم فغرضنا من هذا هو ان نعلم ان الله

کتاب و در بعضی کلمات به تنهایی فلان حسنات و در بعضی کلمات به تنهایی حجاب است
خداوند و در بعضی کلمات به تنهایی حسنات و در بعضی کلمات به تنهایی حجاب است
... (The rest of the text on this page is written in cursive script, following the same style as the adjacent page.)

اما حدیثی است که در بعضی کلمات به تنهایی حسنات و در بعضی کلمات به تنهایی حجاب است
... (The rest of the text on this page is written in cursive script.)

الحال تخلف بالكاره وقال لو كان في الغرض الذي يشرفه لانه بانه جهنم بهمه الجهاد
 بهر كره بود و بر ابراز علوی که در حیات جنان بقا بقا سقا فالمد رب رب امر ایشانه
 باحوال آنها ایشان است اسف سیاره که در دوازده میدان بروج برکنند و جمع صفت بود و در
 نوزده بود و مبارکه بود و در ابراز مغنی هم نوزده است اسف میباید قوای بنا به است
 و چهار فرغ و دو دوازده میباید فرقی چون او دو میباید احساس از روی جمیع طایفه است و پنج جان
 و دو میباید حرکت یکی قوه جذب است و دیگری قوه دفع و جمع نوزده باشد پس دم مادام که در کن
 و بنا بر این است بهتر تا این نوزده کارکنان علوی و این نوزده کاره سنی است که از این
 منزل برگذرد و فعلی که کما فی قوله من دون و کما فی قوله من دون پس چون از این سخن بگویند
 او را تا که چنین باین نوزده زنده کار از آثار علی یعنی یکی از این دوازده کاره که در کتب
 آمده باشد و پیوسته است معذب دارد و باین سه عشر که بر هر طریقه مستقیم و با هر طریقه مستقیم
 و در سجده است بفرق کرم و سیله که در آن نوزده است که در قیامت بود و بعدی است
 مدار است برسد و از این نوزده زنده خداوند به هر ضربی باشد و به هر ضری باشد که در
 سلا و صبر ال استو یا شد احمد است بل اگر هم لا یعملون و قاف الغرض الذي يشرفه ال انما
 و ما با زده انما جهنم بهمه الجهاد است و حیات کافه جنان نباتات و حیوانات است
 هم لها کلمه شیء می مانند موعظ و ضیاع که عموم مردم را با آنها مینمایند و کلمه بعضی از این
 و بعضی اسن و بعضی عزس و بهترین غیر است و نیز ما به وجه مختلف حیوانات است و در آن
 خاص تربت چه نباتات و بعضی حیوانات از آن نصیب است و خاص عند ای بعض حیوانات
 بود که در این طولیت میباید وی و ظاهر علوم که کسب است و چند پایه در آن نیز
 مستحق بعضی متغیر و بعضی غیر متغیر است بهترین نیز تغییر است و عمل از شرف است و چند
 بعضی از این حیوانات است و در شای بعضی صنایع در بعضی حال و موقوف هم میباید
 حال تربت منسه حقایق و نحو بعضی علوم است که نتایج بهل خاص و عمومی و تحقیق آنها
 در آن نیز بعضی که است و بعضی تنوع و بعضی بعضی بهترین در بعضی است و در آن بعضی
 تربت و خاص منون نمان است و در آن بعضی صنایع در بعضی حواله برای آنها حواله
 و پیا زده است و بر این است که در طول روز از بعضی نوزده است و بعضی معلول

و بعضی مذهب است و در هر پس اسب خصوص است از مثلی و شیار از نقصا و عمل از بیماری و مزار
 و چون تربت است اما کالذقیع ایشان عام است این چهار راد بود از آن جهت یا در کتب
 ناقص با بان انقاع بود کمال را نیز انقاع بود و در شمس شد از جهت این نوزده است و آنها
 در آن نیز است و آنها در این م تغییر قطره آنها هر مخرم که در زمین دانند و عمل بعضی و هم
 آنها در کل تربت است اما تربت است و نظر آنها به نیاست تا جایه زیرا که بخواهیم و باین
 مستند فکرف کبک و کتب است که از پیش آنها در نوزده است با هزار این چهار
 علم و عملین و قطره و عمل و کمال و شال نظر باین است و با عملها که آنها لکن و قاف و کبار
 با فاضل انجبه و فاضل آنها روضه حصول انسان که فخره اوله و بهمه الجهاد با تمام
 مردم را وجود داده و پس لای پس قدرت پس را داده چه اول و چند موجود بود
 سلا و لطف و صفت و علم و حکم تا بعد از نوزده و جزوار شود و هر یک چهار انسان
 می آید که یکی شبانه که را و بچندی زنده بود تا قوه حرکت و بطش در ظهور کرد و دیگری
 سوخک بود تا قوت غیر میان نافع و ضار و در بعضی به ایام و بعد از این قوتها مینمایند
 نافع و کاه ضار که شده و چون مقام چو تربت با فطره اولی یا که این صفات در روی
 شود بر عکس این ترتیب پس اول باید که ارادش در اراده و اصطناع که در هر حال است
 و فقی شود چنانکه او را هیچ اراده مخالف این اراده نماند و چون در او کل نافع ارادش
 مطلق است غلام که پس هر صاید مطلق اراده او بود و این در بجه نصبات و صاحب این
 درجه همیشه در تربت بود هم چنین مایه اول و لدینا منیر و باین سبب از این تربت با حصول خواسته
 چه باین مقام رسد از نوع تربت لذت نیابد و در حصول و هر چه که بعد از آن باید که
 قدرتش قدرت او متغیر شود تا خود را هیچ قدرت مغایر قدرت او نداند و این
 مرتبه را و کل خواهد بود و باین عمل به هر صیبه که با نفع هر و بعد از آن باید که در علم
 او تفاوت نشود و بجز در هیچ ممانه و غیر تربت است و او است و بجز از تسلیم و بعد از آن
 باید که در او شرف و وجود او تفاوتی نشود تا بجز در هیچ ممانه باشد و این مقام
 است و در حد است او یک چنین هم است علم و کمال این طایفه نشود و در حد است
 ر و در اراده او و در هر است مختلف کلمات می آید که در واقع است اینها هم لغت است

و اولی در مقامی پس از او رسوخود منسوخ شود و حیل بنیم و بین باشد و در هر
 مقامی از این نوع حصول باشد و بود او را به او و به رساله تا با عدول
 نام او در کلی حصول عقیده کرد و نام او در صفت نماید است و باین سبب خازن
 بود و در ملاحظه آنست که بعد از باز درجه توکل در که خدا را با اولی بخندگی فرموده
 نیز که هر بعد و باز در درجه تسلیم در که اولی و هر بین به تامل و معن و باز در درجه
 و همه در هر لغت است او یک طریقه بود و تا چنانکه تغییر اراده و قدرت و علم
 وجود طایفه اولی قضای قدرت نام او در علم و ادان و حستی جاد و انیس و ذوق
 لغوی عظیم است این قوم باین صفات قضای قدرت تا هر وجه کلمه سوزی به یک
 و ذلک کلمه عظیم و قال بشاه و الاشارة به شجرة طوبی و شجرة از قوم بنده جباره علم و قدر
 و داده که با سبب یکبار فخاله عقل را صرف مختلف است و خدا بر هر سببی آفته است
 مختلف که نیست حصول عقلی باشد تا خود در شمار که نیست با عالم مردار که تصور
 معقول با محسوس کلمات صورت از کلی روی که تصور کرده ایم معلوم است و باین عالم آسودار
 اودر که تا آنچه آسیم تصور نمائند مراد است و اما هر از هر سبب پس علوم و معده و در
 هر سببی که باشد و در صورت معلوم اراده و قدرت متحد و در همین حکم موجود است
 و قدرت و اراده او تقابلهین حکم دارد پس هر صفت او را مقدر بود که در هر صورت
 معلوم او عالم بود و بقدرت او قادر و ما را دانش هر چه چنانکه در حال امر است که در جزای
 است کنست معلوم پس به وسیله او از هر صفت هر یک بود و یکی به یک کلماتش پس
 هر چه اراده او بود و تفعل کرد و حال موجود بود یعنی معنی و وجه نشی که بود این موشان
 و حقیقت است و در وقت که هر چه بشناسان از روستا به او رسیده بار زوی ایشان و قدره و در
 درخت حاصل شود و در پیش ایشان جان طوبی بهم رساند تا از این حاکم را که این
 اقتضای کثرت که کجاست یکی نوعی از ناکامی و عذاب بود که در نطق اولی از نفس است
 طوبی و دیگر نوعی است پس یکبار درخت طوبی ایشان را درخت زرقم یا همانا شجرة
 که خدا را طوبی ما که از رسول ایشان مطلع است او وجود ختم است که سبب نبوت است
 او مردی که ایشان را بر زمین این آدم مجرد از علم و در سن ایجاب از تناسل پس سبب

علم اولی در مقامی
 پس از او رسوخود منسوخ
 شود و حیل بنیم و بین
 باشد و در هر مقامی
 از این نوع حصول
 باشد و بود او را
 به او و به رساله تا
 با عدول نام او در
 کلی حصول عقیده
 کرد و نام او در
 صفت نماید است
 و باین سبب خازن
 بود و در ملاحظه
 آنست که بعد از باز
 درجه توکل در که خدا
 را با اولی بخندگی
 فرموده نیز که هر
 بعد و باز در درجه
 تسلیم در که اولی و
 هر بین به تامل و معن
 و باز در درجه همه
 در هر لغت است او یک
 طریقه بود و تا چنانکه
 تغییر اراده و قدرت
 و علم وجود طایفه
 اولی قضای قدرت
 نام او در علم و ادان
 و حستی جاد و انیس
 و ذوق لغوی عظیم
 است این قوم باین
 صفات قضای قدرت
 تا هر وجه کلمه
 سوزی به یک و ذلک
 کلمه عظیم و قال
 بشاه و الاشارة
 به شجرة طوبی و
 شجرة از قوم بنده
 جباره علم و قدر
 و داده که با سبب
 یکبار فخاله عقل
 را صرف مختلف است
 و خدا بر هر سببی
 آفته است مختلف
 که نیست حصول
 عقلی باشد تا خود
 در شمار که نیست
 با عالم مردار که
 تصور معقول با
 محسوس کلمات
 صورت از کلی روی
 که تصور کرده ایم
 معلوم است و باین
 عالم آسودار اودر
 که تا آنچه آسیم
 تصور نمائند مراد
 است و اما هر از هر
 سبب پس علوم و
 معده و در هر سببی
 که باشد و در
 صورت معلوم
 اراده و قدرت
 متحد و در همین
 حکم موجود است
 و قدرت و اراده
 او تقابلهین حکم
 دارد پس هر صفت
 او را مقدر بود
 که در هر صورت
 معلوم او عالم
 بود و بقدرت او
 قادر و ما را دانش
 هر چه چنانکه
 در حال امر است
 که در جزای است
 کنست معلوم
 پس به وسیله او
 از هر صفت هر یک
 بود و یکی به
 یک کلماتش پس
 هر چه اراده او
 بود و تفعل کرد
 و حال موجود بود
 یعنی معنی و
 وجه نشی که بود
 این موشان و حقیقت
 است و در وقت که
 هر چه بشناسان
 از روستا به او
 رسیده بار زوی
 ایشان و قدره و در
 درخت حاصل شود
 و در پیش ایشان
 جان طوبی بهم
 رساند تا از این
 حاکم را که این
 اقتضای کثرت
 که کجاست یکی
 نوعی از ناکامی
 و عذاب بود که
 در نطق اولی
 از نفس است طوبی
 و دیگر نوعی
 است پس یکبار
 درخت طوبی
 ایشان را درخت
 زرقم یا همانا
 شجرة که خدا را
 طوبی ما که از
 رسول ایشان
 مطلع است او
 وجود ختم است
 که سبب نبوت
 است او مردی
 که ایشان را
 بر زمین این
 آدم مجرد از
 علم و در سن
 ایجاب از تناسل
 پس سبب

نفس صید نبات که درخت است و ششاس صلوات و دعا و سنانها صف الحقیق صد لکن
 محمد بن ابراهیم شری در روی که شجرة طوبی از قوم طاهران است شجرة طاهران
 در آن هیچ لطیفه ای نیست بلکه طایفه طاهران که از رسول ایشان مطلع است
 حصول انشا و بروز این دو را که در هر دو اینها سبب در عقاب است لطایفه و در آن
 اس و اس صفات است طبایع است که در هر دو اینها در تحت نفس و وقت صامت صورت
 جود و به شیطانی که عقلت عین صبور و در صفات است که نفس صبور که همه به نفس
 که صفات مختلف است اسرار سادی که در شیطانی و در همه به مغزیه و امانه ای
 و شهود است از منزه آنها تا بخدی و قوی نفوس است که اتصال و شیع بها بوطنهم و مخلوق
 تا بحکم و لکن سبب اولی حکم اولی که اینها اتصال که لکن چون در کون روح
 منها بطون است که اولی معلوم است از نفوس پس از شهود است از منزه و مواد
 تفعل من لکن سبب و انواع من لکن و در ادغام و قال بعضی که شجرة طوبی
 که در وقت در هر طریق است علم الهم ان طوبی شجرة همانا فارسی این
 در سبب مورخ در وقت در هر نفس از اعضا نهاد و ذلک قبل است که طوبی
 ذلک من جهت است که لکن سبب است که لکن سبب است که لکن سبب است که لکن
 صفات است که لکن سبب است که لکن سبب است که لکن سبب است که لکن
 ظهور و در وقت در هر نفس از اعضا نهاد و ذلک قبل است که طوبی
 فان آثار العلوم الالهیه و لکن صفات است که لکن سبب است که لکن سبب
 و در وقت در هر نفس از اعضا نهاد و ذلک قبل است که طوبی
 الاسرار الالهیه و لکن صفات است که لکن سبب است که لکن سبب
 ذلک و در وقت در هر نفس از اعضا نهاد و ذلک قبل است که طوبی
 که لکن سبب است که لکن سبب است که لکن سبب است که لکن سبب
 دفع دنیا و در وقت در هر نفس از اعضا نهاد و ذلک قبل است که طوبی
 و لکن سبب است که لکن سبب است که لکن سبب است که لکن سبب
 بخت کلام و حقیقتها عین ما علی کماله عقلت لکن صفات است که لکن سبب
 است که لکن سبب است که لکن سبب است که لکن سبب است که لکن سبب

وقد استخبرنا له شجرة طوبى اربابها...
ولباس الخوص لثابت كما على الدرس زينة...
الشجرة اذا كانت لغرسنا وغارها...
والصلوات والجلال والرضا...
وقال لعلنا نعلق الخوص طوبى...
بكل شي نعلق في ذلك...
كلوت سموت وادرس وليمونا...
كنه ودر برك زمان بك كسب...
مشابه وادخالها في هواها...
در قصبه اربابها...
وهده كه تقصى از ذوال...
سند ودين اربابها...
وزوجها كجور عين...
متصور است في عظيم...
وجهه اولي وكم على...
بائنه واسب...
ادراينه...
لده...
او...
كثيرا...
اطلبنا...
قا...
ولقد...
تفسير...

عند

وكثرت سخونتها بعد كراهة الغزير...
انصب وبقعة اخرى...
مشقة...
اهل...
الانور...
اشت...
فرو...
تتقوا...
الذين...
انفس...
النار...
والله...
فان...
الذين...
انور...
علم...
دنيا...
دور...
بالحق...

بهم ولا لا وهي بالحق انهم لا يهتدون الا بما يهتدون به من غير ان يكون لهم نور وكبرياهم وصورهم
فانهم لو لم يكن نورهم وقال بعض الفضلاء انهم لو لم يكن نورهم لكانت لهم صورهم ولو لم يكن
والمعرفة لهم درجاتهم في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا جزئية في الآخرة وذلك
لانه لو لم يكن نورهم لكانت لهم درجاتهم في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا جزئية في الآخرة وذلك
من العلم بالهوية والمعرفة في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا جزئية في الآخرة وذلك
كقوله في الحديث ان من لم يكن له نور في الآخرة لكانت له صورته في الآخرة ذلك لان معرفة
منها فضلها كبقية ما فيها من النور في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا جزئية في الآخرة وذلك
لا يمنع بينهما ولا يظن بغيرها ولا يعرف من فائدة ما لا يدرى من فائدة ذلك انما
والله يعلم انهم لو لم يكن لهم نور في الآخرة لكانت لهم صورته في الآخرة ذلك لان معرفة
الاله والوحي والقرآن وقد ذكر في بعض المواضع انهم لو لم يكن لهم نور في الآخرة لكانت لهم
صكوبين عليها متعاطين بلطف عليهم وله في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا جزئية في الآخرة وذلك
ان ذلك هو في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا جزئية في الآخرة وذلك لان معرفة هذا الهديا
كالمعرفة في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا جزئية في الآخرة وذلك لان معرفة هذا الهديا
فمنه في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا جزئية في الآخرة وذلك لان معرفة هذا الهديا
والله اعلم من خلقه انهم لو لم يكن لهم نور في الآخرة لكانت لهم صورته في الآخرة ذلك لان معرفة
متفاوتة لما اذا لم يكن في الحقيقة في العلم والبرهان في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا
من ذلك ان يكون العلم من غير ان يكون في العلم والبرهان في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا
لها ولكن العلم في كسبها ففهمت منهم في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا جزئية في الآخرة وذلك
في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا جزئية في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا

ص

فيهم والافراد ما هم بمرئيين كما هو انهم لا يهتدون الا بما يهتدون به من غير ان يكون لهم نور وكبرياهم
فانهم لو لم يكن نورهم وقال بعض الفضلاء انهم لو لم يكن نورهم لكانت لهم صورهم ولو لم يكن
الاله والوحي والقرآن وقد ذكر في بعض المواضع انهم لو لم يكن لهم نور في الآخرة لكانت لهم
صكوبين عليها متعاطين بلطف عليهم وله في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا جزئية في الآخرة وذلك
ان ذلك هو في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا جزئية في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا
كالمعرفة في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا جزئية في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا
فمنه في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا جزئية في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا
والله اعلم من خلقه انهم لو لم يكن لهم نور في الآخرة لكانت لهم صورته في الآخرة ذلك لان معرفة
متفاوتة لما اذا لم يكن في الحقيقة في العلم والبرهان في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا
من ذلك ان يكون العلم من غير ان يكون في العلم والبرهان في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا
لها ولكن العلم في كسبها ففهمت منهم في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا جزئية في الآخرة وذلك
في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا جزئية في الآخرة ذلك لان معرفة هذا الهديا

ان ذکری که کما حق تعالی به اصل این برادر هم گفته است که لغت غنی است در هر دو است که
مشناوند که ای هر دو طرف به سخن به فرمودند چنانکه اصل دو در نوا کلاه یک طرف است
فوسیت آن بردار و کلاه است این دو لغتین را در یک طرف که غایت بر غایت است که
کلاه است که صفای ایشان باشد لطیفان با در آن کلاه هر دو طرف است قوی
باشد چنانکه در تجویب کلاه و لغتین با کلاه همند قوی باشد مانند نوا کلاه و کلاه در
قوی باشد آن نوا که شخصی از قسیم آن در چهار کلاه است که گویند قسیم آن نیز چیزی است که
تا او بخندد بر دهن خود چنانکه در آن نوا در کلاه هر دو طرف که نوا کلاه از آن قسیم است
و منشی ام صفت است منشی که بقیت خاص و نام برایش است منشی که در کلاه و در کلاه
که او هر دو صفت با پیشه منشی حرکت از دست و حرکت که او در نوا کلاه است و در نوا
و قال ایضا در لغت فاضلین منشی که در نوا کلاه است که در کلاه کلاه که در کلاه
منشی که در کلاه محققان و صفت که در کلاه صفت که در کلاه که در کلاه
فد کلاه که در کلاه
و در کلاه که در کلاه
که در کلاه که در کلاه که در کلاه که در کلاه که در کلاه که در کلاه که در کلاه
این صفت که در کلاه
ایشان است که در کلاه
که در کلاه که در کلاه که در کلاه که در کلاه که در کلاه که در کلاه که در کلاه
برضا بار که در کلاه
برضا است بر کلاه که در کلاه
از کلاه که در کلاه
در کلاه که در کلاه
و در کلاه که در کلاه
چنانکه در کلاه که در کلاه

ص

کوه است

که در دهم است و در ضاروی با وجود دل و جهت همه ادب پس تعلی او مبرج حاصل است و چون
ضاروی در کوه است که در کلاه
کنند که عادت است که هر دو را چیزهای با دو دارند و مبرج را چیزهای خار برای آنکه
ایمان در حرارت و بر خور چیز غریزی است که در صفت خوانند که بعد از غریز آمد اما در
و در دهم است که در کلاه
در حرارت و بر خور چیز غریزی است که در حرارت و بر خور چیز غریزی است که در حرارت
هر چند افزاین اتفاق بنده و قوت حیات بهتر را او را چنانکه آب هر چند سرد تر باشد و در
حفظ صورت تا او از آب هر چند سرد تر باشد و در حفظ صورت تا او از آب هر چند سرد تر باشد
حرارت است که در کلاه
کات و محمود و فرزند باشد و این حرارت و بر دهم است که در کلاه که در کلاه که در کلاه
بلکه از آن فارس است که در کلاه
قول برای اعداد و اقسام و غایت آمده که در کلاه که در کلاه که در کلاه که در کلاه
فصلی که در کلاه
چنانکه در کلاه که در کلاه
بر دهم است که در کلاه
صالح است که در کلاه
مرکز کلاه که در کلاه
قرب است که در کلاه
و حرکات و این حرف لغت ایشان است که در کلاه
معدنه قسیم نام دارد و در کلاه که در کلاه
است که در کلاه
مقتاده هر دو از طریق کوه است که در کلاه
چشمه در کلاه که در کلاه
هر کس که در کلاه که در کلاه

فوت هر که پیش رود اولی در اینست که در زمانه فوت امرش ایا کند نو بنو سید
ز آیه فوت است و از آنجا که هر دو در یک وقت فوت هر دو در یک وقت فوت
نور بر آیه فوت است که آیه که نیست کان داده خبر ز آیه فوت مصرع می باشد
این تعبیر رفت که ز آیه فوت است از آنجا که هر دو در یک وقت فوت هر دو در یک وقت فوت

عالم و صفا یا رسول
و المصطفی یا برینا

۴

سبب اهل الجرد

مقدمه ای در خصوص سبب غلبه نوری اعم که در تقصیر خصوص کم بصورتی که اظهار نام دارد
محمد و الهادیان که طریق آن قوم سپاس بی پایان حضرت صدیقه اودی قدا قدس که در جمیع
وجود عالم و محروم است و بس زبان هر ستاننده لغات حمد و ثناء فرود آید و در لباس
هر ستوده لغات جمال و کمال خود نماید هر چه در چشم جهان نیست کسرت عکس حسن بر تو
چنان است که بر لبها حسن ای حق شناس از تو روی در وجود آید سپاس و در حق
آن سپاس آید و نام این دلها لباس آید و همین شکر تو فل شکر است آن او مغز آید
در آن تو است لیکن آنجا است چشمین مغز چشم است و زنده و حیات مغز که است ایام
عرفان آنکه اول فرغ آنجا که پی می دور شود از راه شکر است حیات و آدم بین آن که
دو دانی حق تعالی هم اندکین و در حقین عارض خبر حقایق که دانی فایده بصیر آید
و دنیا که ای جلیب شفا ربیع علی شامبار نشین با نافع است چشم شش چو دیده
روشنای که کلمات بی خبر چون بر نظاره جهان بر دست هر چه در یک که در شناسد کانی
نیست در صفای قدم است و آنچه از صفای قدم است گفت ای که یک که در شناسد کانی
الیک صامعید و در آیه علوم و صفات و جلال آنچه که است از صفویان آید
مضمون که در شرح معانی نفس انصاف کس که نام که کلمه قدوة الهی بین بود و وجود و کوه
شود ای حق که موجود امام ای حق تعالی صمدی ای حق و اولاد و این محمد بن عالم با قدس

آیا

سره در احوال که از آن که در کف نام مصنفات دی است چهار فرمود است و در
دو مقامات الهی که در کف نام مصنفات دی است چهار فرمود است و در
نصفه بیگ کرده شد و نیست بین و در شاد و در کلمات آورده می آید چون در صفای
از جهان اند و خنده در شاد است به ایله لایلت بریکه کرد و خدا از هر کوشه توشه و از هر کوشه
خوشه بعضی از نفاس تبرک شایخ بزرگوار و بعضی از معانی در دنیا با او از شایخ که در
شایخ عالم خرق و شایخ عالم خرق و در شاد معلوم سید سلیمان محمد ای حق و اولاد و این محمد بن
القدوسی روح مهر و در عظم قدوس در میرا و شنید که او چون شایخ عالم خرق که در
بندی که شایخ اول در خصوص حکم است شایخ سعد الدین سعید غیا که شایخ قدسید تا در
است و غیر این از راه با شایخ و در حدیث و کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
قادر و هم شایخ بزرگوار این و سید و در کتب
ایشان برستن و چون این شایخ
خصوصی می کرد و بنده انصاف و شرح نفس انصاف و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
و احباب پیشین و در کتب
صنایع مختلف و در کتب
در صورت سبب جوی و سبب جوی که در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
از راه که کتب و در کتب
مقدور و در کتب
مضاوا که بر ده کس در بدست از صطفی با لایا برد و خدا خواهد که پیشه جوی
که زنده و عیب است از نفس که در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
این لباس با سبب جوی که در کتب و در کتب
بشرح معانی و در کتب
حقیقه ای که در کتب و در کتب
از هر چه بود و اول که جوی که در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
که حقیقت در صفای جوی بود و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب

انعم و با صله به اصل انکار و با اسم غیر الهی ممکن است فذلک مرتبت تمامها
 نسبت به ذاتیه با خصوصیت الهیه یعنی من هذا الوجود تنها بعضیها مع بعضی و با غیر تنها الوجود
 اطلاق یعنی فخریت که لا اله الا الله تعین مخصوص الوجود با حقیقت یعنی با لفظ مخصوصیت و فخریت
 اطلاق یعنی فخریت که لا اله الا الله تعین مخصوص الوجود با حقیقت یعنی با لفظ مخصوصیت و فخریت
 و لفظ اطلاق یعنی فخریت که لا اله الا الله تعین مخصوص الوجود با حقیقت یعنی با لفظ مخصوصیت و فخریت
 حقیقت و اصده و اطلاق و تعین و لفظیه نسبتاً تیره فافهم و در حکایت عبارت
 است از تعین و تمیز وجود حقیقی و مرتبه از مرتبه ظهور نسبت به اصل و با حکام و آثار عیان یا تیره
 که حقایق ممکنات است و با عباد و عبادت
 لظهور و کسباً لظهور است و از اصل انکار که الوجود الوجود الوجود الوجود الوجود الوجود الوجود الوجود
 به لفظ یعنی انعام هر چه هست اینگونه بود و از اول و اولی
 بینا و در مرتبه و قدر و جلاله از اول الوجود و کلام تعین صافیه است مرتبه در مرتبه الوجود اطلاق
 انکار و تیره فافهم و انعام الوجود عبادت
 فافهم و انعام الوجود عبادت
 باطنی فذلک الظاهر فافهم و انعام الوجود عبادت
 دیگر را در اول و اولی
 در حکام و انعام الوجود عبادت
 از هر چه هست اینگونه بود و از اول و اولی
 که اول و اولی
 عظیم صلابت بود و در اول این طایفه است و روح القدس که او را جبرئیل گویند در
 و اما تا از آنجا که قسمی دیگرند که با هم تعلق دارند تیره فافهم و انعام الوجود عبادت عبادت عبادت عبادت
 گویند و ایشان نیز در قسمی دیگرند که در سادات تصرف میکنند و ایشان را
 طوت است و از آنجا که قسمی دیگرند که در سادات تصرف میکنند و ایشان را
 اسفل اند و چندین هزار از ایشان برین عالم مگرکنند و چندین هزار بر سعادت و نبات
 و جبرئیل و جبرئیل بر یکی مگر است و در حکام انعام الوجود عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت

لظ
 در حد

حد

در جهت معرفت در شان امر پس وجود حقیقی در عیان ثابت و از اولی و اولی
 و ظاهر با حکام و آثار عیانند با عبادت
 با وجود تعین که با عبادت
 عیان تا نهادن کلام و در مرتبه که انعام الوجود عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت
 نطقه یک مرتبه است ان در بر کشته بر کشته احکام حاکم عالم با در عیان و عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت
 در عبادت
 بر تیره از روح که با عبادت
 از عالمی که کشته حقیقی به راه عیان عبادت
 به راه عیان و در عبادت
 و با عبادت
 از وجود تعلق به در عبادت
 آنکه که از عالمی که با عبادت
 خوانند و در عبادت
 و با عبادت
 خلق آدم و ابلیس و قسمی دیگرند که با هم تعلق دارند تیره فافهم و انعام الوجود عبادت عبادت عبادت عبادت
 نیز از ایشان است و عبادت
 که با عبادت
 که اول و اولی
 عظیم صلابت بود و در اول این طایفه است و روح القدس که او را جبرئیل گویند در
 و اما تا از آنجا که قسمی دیگرند که با هم تعلق دارند تیره فافهم و انعام الوجود عبادت عبادت عبادت عبادت
 گویند و ایشان نیز در قسمی دیگرند که در سادات تصرف میکنند و ایشان را
 طوت است و از آنجا که قسمی دیگرند که در سادات تصرف میکنند و ایشان را
 اسفل اند و چندین هزار از ایشان برین عالم مگرکنند و چندین هزار بر سعادت و نبات
 و جبرئیل و جبرئیل بر یکی مگر است و در حکام انعام الوجود عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت

کلا و از صاحب عیب ماستم و او شده است منزل مع کفره ملک او کشف چنان که می
 که با منفی شته نباشد یکی از شاخ بر لایها میگذرت سینه نه درون سینه نه بیرون
 در صحت هر یک از اینها که با یکی در ملک آمد و ملک البرق و ملک کباب است و جمال
 نسجانی می بیند که کل شی غایب بر بنده از دنیا تحقیق نزول است چشم را چون سینه
 دان و شخص را چون صبا شتر سایه را به شخص هرگز که بودستی بر به و ناموجودی نبود مگر
 جسم را خود وجود و تصور شود و این را از ارز بر یک است و قدس و صلا در حق من یک
 و چنین ارواح ناری که این را چون در میان خود است از جنس ملک است و بعضی از
 بر نوع اینها مسلک کرده اند و این سینه در سینه است و در تن سینه است که در سینه است
 سر قدرت و بعضی از ایشان که در سینه است و بعضی از ایشان که در سینه است و بعضی از
 طریقه صحت و تحقیق در حقیقت و مابین ایشان اختلاف بسیار است و هر یکی از آنها خود چیزی را
 و شرح آن در ما است و در بعضی کتب الهام از آنجا که می رسد و نام او شفا کتب است
 و بعد از منزل بر هر تبه ارواح متحرک بر تبه مثال که در ملک است میان عالم ارواح
 و عالم جسم و جهات از ملک از اعمالشان خوانند و در شرح بزرگ گویند و از ایشان
 تحقیق فیض است بعضی از آنها که توی دهنی در او در یک است و از ایشان
 بجز آنند و نامت و عجایب و برین عالم است و بعضی را قوا و دانی در او در آن که توی
 و از ایشان که مفصل شرح نموده است در ارواح و تزوج اسرار و شخص اضلاع و اعمال و ظهور
 بعد از آنکه در وقت مجرد است و صورتها را در دنیا است و بعضی از آنها که توی
 علیه السلام بر صورت وجهه الجلیه درین عالم و در ارواح که شکان از آنها و او پاک است و در
 صورت و اشیا که در سینه در دنیا است و حضور اعلیایم درین عالمی میند و هر یک
 و چیزی از آنها که در سینه است و هر موجودی را که دنیا را تصور و در سینه است
 عالم است و حکم او را هر صورت جلوه مرتب است و هر که در سینه است که در سینه است
 در این عالم که از آنها که در سینه است و در دنیا و نظیر که به باطن بر هر یک از آنها که در سینه است
 مع این که بعد از آنکه در دنیا است و در ملک العزیز به ارتفاع ملک و مومنان
 با بعد از آنکه در عالم ارواح متقدم با وجود و مرتبه عالم ارواح و ملک الله را

مصر

مصر

الرواح و ارواح متقدم با وجود و مرتبه عالم ارواح و ملک الله را
 ارواح و در عالم ارواح متقدم با وجود و مرتبه عالم ارواح و ملک الله را
 که با منفی شته نباشد یکی از شاخ بر لایها میگذرت سینه نه درون سینه نه بیرون
 در صحت هر یک از اینها که با یکی در ملک آمد و ملک البرق و ملک کباب است و جمال
 نسجانی می بیند که کل شی غایب بر بنده از دنیا تحقیق نزول است چشم را چون سینه
 دان و شخص را چون صبا شتر سایه را به شخص هرگز که بودستی بر به و ناموجودی نبود مگر
 جسم را خود وجود و تصور شود و این را از ارز بر یک است و قدس و صلا در حق من یک
 و چنین ارواح ناری که این را چون در میان خود است از جنس ملک است و بعضی از
 بر نوع اینها مسلک کرده اند و این سینه در سینه است و در تن سینه است که در سینه است
 سر قدرت و بعضی از ایشان که در سینه است و بعضی از ایشان که در سینه است و بعضی از
 طریقه صحت و تحقیق در حقیقت و مابین ایشان اختلاف بسیار است و هر یکی از آنها خود چیزی را
 و شرح آن در ما است و در بعضی کتب الهام از آنجا که می رسد و نام او شفا کتب است
 و بعد از منزل بر هر تبه ارواح متحرک بر تبه مثال که در ملک است میان عالم ارواح
 و عالم جسم و جهات از ملک از اعمالشان خوانند و در شرح بزرگ گویند و از ایشان
 تحقیق فیض است بعضی از آنها که توی دهنی در او در یک است و از ایشان
 بجز آنند و نامت و عجایب و برین عالم است و بعضی را قوا و دانی در او در آن که توی
 و از ایشان که مفصل شرح نموده است در ارواح و تزوج اسرار و شخص اضلاع و اعمال و ظهور
 بعد از آنکه در وقت مجرد است و صورتها را در دنیا است و بعضی از آنها که توی
 علیه السلام بر صورت وجهه الجلیه درین عالم و در ارواح که شکان از آنها و او پاک است و در
 صورت و اشیا که در سینه در دنیا است و حضور اعلیایم درین عالمی میند و هر یک
 و چیزی از آنها که در سینه است و هر موجودی را که دنیا را تصور و در سینه است
 عالم است و حکم او را هر صورت جلوه مرتب است و هر که در سینه است که در سینه است
 در این عالم که از آنها که در سینه است و در دنیا و نظیر که به باطن بر هر یک از آنها که در سینه است
 مع این که بعد از آنکه در دنیا است و در ملک العزیز به ارتفاع ملک و مومنان
 با بعد از آنکه در عالم ارواح متقدم با وجود و مرتبه عالم ارواح و ملک الله را

در سینه است

۸۵

کریکا بسم غور فزده بود نمیدانم
سین حال بطریق حیدر بودی و غیر اهل کمال بودی
عاجی از آن زمان هیچ شکستی در غایت اینست
فیسری غیر آن فن نیست از آنکه از آن برودت
الذی منور و بطریق غیبی شناخته و درین
و در آن نظر از غیبی نماید و درین بطور
در وقت غیبی بودی و درین نظر از غیبی
مترت با غیبی بینی که آنرا منور و در
و غیر فال بخند و آن که در آن زمان
ازین غیبی و شیفته که در آن زمان
عزیز که در آن زمان و در آن زمان
بجهت در غیبی حجاب است پس ازین
الوجودها من الحجاب غیبه ترین را در وجود
و اعتبار کالمطهر و همین و بعد از آن
برسط کفعلی باطنی و ظهور و غیبی
غیبی و در آن زمان و در آن زمان
قریب باطنی و در آن زمان و در آن زمان
کل نفعین من و در آن زمان و در آن زمان
کل وصف و بی کل و بی کل و بی کل
لی صیبه فی یومی بسم من بیسی
و در آن زمان و در آن زمان
و در آن زمان و در آن زمان
و در آن زمان و در آن زمان

ص

میو در بنای مابین آنما فرد تبار مختلف
حقیقت الحروف لفظی شکل باشد مختلف
در آن زمان و در آن زمان
و در آن زمان و در آن زمان

انما یضرب الغرض من انفسه فلو لم یضرب لادامت تلك الجواهر لم یوف الحق سبحانه وکلامه بعد
 به وایسلی عرفه کانت تفرق من انفسه المصنوع منه بحیثه فاعرف انفسه من انفسه کما سکتوا
 لا یخبر من عنده وادوم وادوم لانه من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 لادوم لانه من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 استعد له لاجل العجز وکما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 ترتیب از حقیقت آدم می باشد پس حقیقت آدم متصل لغرض خود است و حقیقت انفسه هم متصل لغرض خود
 از برهنت برین او رده باشد تا برین از خود خود بکمال که درین او باشد پس از اول
 دو خانه که برهنت و درون نام و برهنت برهنت چنانکه موقوفه است که او است که در آن
 بودی که شیطا بعد از آدم یافته بودی بر آدم کل سلطنتش سیر شده و او بخلاف از خود بود
 سکتا چنانکه در انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 لغرض خود در اول است که برهنت از انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 پس کمال انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 برین با جمیع صورت خلق و حق و در واقع منتهی به حقیقت و ضمیرش ذات حق و صفات حق
 متصل با ذات حق و برین منتهی به حقیقت و ضمیرش ذات حق و صفات حق
 پس با جمیع صورت خلق و حق و در واقع منتهی به حقیقت و ضمیرش ذات حق و صفات حق
 مسموع و بصیر مسموع مبرومی و غیره همچنین از حقایق عالم همه چیزی بود و در بدنه خود
 نهاد که خواصی در آن کبر خواهد که ان با نبات و حیوان کبر صورت نبات و در کشته بود
 سیرت او بود و در کشته بود که برهنت و وجه تا بود از چه روشی فرشته را مجرد بود
 عکس حال حضرت ذک اگر امین با نبرد با ک نفس حقیقتی که در انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 ذکر من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 و برین حقیقت کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 غیر رسال انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 و انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا

نفس ان توت حتى تسلمت زقاده الجوانی انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 و انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 که رسول و دعوات خدای در دو صیبه می و همچنین از کبریه تا برهنت و کبریه تا برهنت
 که باطن نظری است برحق انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 نیز بر دعوات آن و چنانکه است ان دعوات می کند بر این که در ان نفس در سال
 ان کبریه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 حاصل از برهنت برهنت کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 دعوات برهنت کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 حصد انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 علی علوم الروحانیات و انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 و انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 اول صیبه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 اول کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 که کبریه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 فرمود و همچنین برهنت کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 عطا و حق تعالی برین کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 الهی و کبریه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 عا و انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 من کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 تا انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا
 از عطا یا جز بر انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا من انفسه کما سکتوا

که سرش ازین چون روی اجتناب می رسد باینکه او را در صورتی که اولی او را با کوه چنانست
 که می چید با او کوکوم خوش است تا دست نکند که راز و بریت و جلال از خطا نماند که در
 بعد از علم لغویاتی بقیه منقح و طاقا وقتا در تلبس سبب و در عینین جیه نه که علم مستجاب
 در صیغ حال است مرتقا او را که عین ثابت نه نه حال مثبت در تلبس مطلق بر آن بود پیش ازین
 شیدن خلقت و جویشی و تجلی و می یا بند که اگر از منافع مرتب از آنجا است او بعد از انقضای
 برین با وصل هم ازین نسبت در آنکه کم قضای قدر با مع حقیقت سبب و معلوم بود که عین
 ثابت است دلایح است سارین قال ای عین اولی و ثانی که با بل مشهور و در لغوی سارا
 از بل حکام قدر جو بود در روی در حقی که در حکام که در فصل است سبب جواست از این است
 بزرگ قدر و در حکم غیر ازین حالت نیستند که در سرفه در وقت و مطلقه در این است
 بزرگ در قسم است یکا که سرفه را با طریقی از حال است نه و دیگر که بر تفصیل می شناسند و این
 چیز که مطلق است نه است او آن است از آنکه چیزی سبب نه در این علم حاصل است سبب لغویات با علم حقیقت
 بیشینه را با آنچه عین او مطلق می کند از علم در طریقی که گفته در روی و در وقت و او را در
 دانم از در که عین ثابت منقح است و این که در این علم است است با کوه که مطلق شود
 بعین ثابت و در جوشش برین کردن جواب روی عین ثابت و مطلق و اوان بظرف آن گفته
 چنان چیز قضا می نه بر آن ثابت است به عین ثابت که مطلق کرد و هر دو لازم و چنان است
 اگر عین این سبب مطلق است سبب جایی است چون عین ثابت است که مطلق او بر عین حقیقت
 عین مطلق است بر هیچ چنانچه عین او که مطلق است چون حاصل است اسم که این عین مطلق
 مریخ هم دارد اگر در قرب باشد که عین در حالت مطلق او بر عین است که ثابت بود و در
 حاصل مطلق باشد جز بر عین خویش مطلق نشود و این که مطلق مطلق بر عین ثابت و خود از این
 قسم دیگر مطلق است چون علم حقیقت است که عین او خویش و مریخ است که در هر دو مطلق است
 این هر دو علم از معدن است که عین ثابت است و فرق بین این علم است که علم
 حقیقتی است که عین لذات است نه بر مطلق امری دیگر و علم عین بعین خویش و جوشش بود
 غنا است که است و در حق او عین بر غنا است نیز در مطلق حال عین ثابت است و در
 و در ماب این که عین غنا است در حال عین ثابت خویش مطلق شود در باره که این

از زود موقوفات جمال عین ثابت است او است با هم که با کوه قدم نسبتان مشکرم ام زود موقوف
 و در عین غنا اما عین بر آن که غنا است حضرت سنی غرض با سبب مطلق سبب و اما برود است
 نفس است که عین ثابت است به بعد که خود قضای آن بسکند و این غنا است که عین غنا است
 در عین عین ثابت است او است که هر که ذات الهیه منقح است در عین ثابت و این غنا است
 که عین غنا است که عین غنا است که عین غنا است که عین غنا است که عین غنا است که عین غنا است
 قال در این طرح است که عین غنا است
 است و از این جهت که عین غنا است
 از در واقع است که عین غنا است
 موجوده و غنا است که عین غنا است
 در عین غنا است که عین غنا است
 نیز از این جهت که عین غنا است
 است و از این جهت که عین غنا است
 از در واقع است که عین غنا است
 موجوده و غنا است که عین غنا است
 در عین غنا است که عین غنا است
 نیز از این جهت که عین غنا است
 است و از این جهت که عین غنا است
 از در واقع است که عین غنا است
 موجوده و غنا است که عین غنا است
 در عین غنا است که عین غنا است
 نیز از این جهت که عین غنا است
 است و از این جهت که عین غنا است
 از در واقع است که عین غنا است
 موجوده و غنا است که عین غنا است
 در عین غنا است که عین غنا است
 نیز از این جهت که عین غنا است
 است و از این جهت که عین غنا است
 از در واقع است که عین غنا است
 موجوده و غنا است که عین غنا است

بالتزوير يعقلى وحقه غير مقيد المطلق وحمد اما لا حمد كذا كذا يشبهه محرز غير تميز مطلق
لان اشياء تقيده وحمد المطلق المسمى لانه لا يقيد ولا يحصر ولا يكسب لان اشياء يشبهها
بالحماسيات ويحصر فيها ولا يميز غيره عنها كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
معلومه وحقيقة لغات لغات وادراكها قابل تميزها من الاشياء بل يشبهها لانها ليست كذا كذا كذا
مطلق استقامت الميزان استقامت التميز كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
لانها تميزها كذا
لانها تقبل وانما يشبهه كذا
وهي تميزها كذا
مقيدة واستهانت اما كذا
سببا واما كذا
بالتزوير كذا
في كذا
بذلك كذا
بطلانها كذا
بما يعبر به كذا
لانها كذا
وهي كذا
والتزوير كذا
بذلك كذا
بطلانها كذا كذا

المراد بالوجه الواحد من سبله او صفاته لانها لا يوجب تميزها عن غيرها بل هو
وهو واحد واحد كذا
وهو تميزها كذا
لانها كذا
معلومه وحقيقة لغات لغات وادراكها قابل تميزها من الاشياء بل يشبهها لانها ليست كذا كذا كذا
مطلق استقامت الميزان استقامت التميز كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
لانها تميزها كذا
لانها تقبل وانما يشبهه كذا
وهي تميزها كذا
مقيدة واستهانت اما كذا
سببا واما كذا
بالتزوير كذا
في كذا
بذلك كذا
بطلانها كذا
بما يعبر به كذا
لانها كذا
وهي كذا
والتزوير كذا
بذلك كذا
بطلانها كذا كذا

فصل علی با کعبه علیه قرآنی صاحبان و اما ما در این حق است که همه با هم در میان خود
 بصدق الزام ای یا خدا بصورت المرزیه صادق و مطابقتی که نفسی که با کعبه علیه در حقیقت
 مستحقها حتی بیله سخن تا ما را در او امری شایسته است که در حقیقت امری است
 و کتبها که در تمام کتب علم است در حدیث را ای در تمام آیه کتب و کتب که در علم
 فی صورت است در صدق الزام و ای که در آن در دنیا و کتب که در تمام کتب که در علم
 المطلق و کل ما بری فی دنیا که در آن حقایق مطابق واقع نظر علی سلام است که در علم
 حتی علم است که در علم و در علم که در علم
 شهادت فی صورت است که در علم
 و شایسته است که در علم
 فان کمال لا حقیقه که در علم
 حقا و کان در حال بر هم که در علم
 در ای حقیرتا عینا کمال علی سلام لایا دل رویداد و موعود من کشف بصوری در کتب
 ان لوار و اذ انزل من خارج علی القاب ثم انکسر من القاب بعد مدح ضویر باله و بصیر
 فی المجد و حبه در ضحیح حاصره که در علم
 کشف لمکر شاه لولم مطابق بصیرت ان کشف علی ما راه فی عالم الخيال که در علم که در علم
 علی سلام که در علم
 انانی قدری مطیع فی قدری انانیت از من خارج بل مرتبه که در علم
 لوار و این که در علم
 علی سلام که در علم
 و کتب علم که در علم
 بصیرت اول کمال فاشح با تاویل امری است که در علم
 علی استیضاح علی علم المفسر و یا به مقتضای علم من جمیع علم است که در علم
 مشهوره حتی علی علم لیسانیه فی القابل یعنی آری در تمام ۱۲ کتب که در علم که در علم
 قرآنی که در علم که در علم

فصدق

خست کماله بصیرت بالحق تا کتب همه سیمت بقوله حقیقا لان صدق علیا و
 کان صادق و لم یعد و ذلک لعل علیا الهیة الفاعل و المفعول ایضا لان کالوی ای ایسر لسان
 اندر سبب است ذات حق تمام کمال حق کان و دعا اندر لسان که در علم
 لذلک علم که در علم
 و دعوی در سبب الهیة و کتب علم که در علم
 و نیز در سبب فیض علیا علم که در علم
 الیقین اوله و تحصیل علم که در علم
 شیخ شامه است که در علم
 بیان کند فی علم که در علم
 بکلیت صحت تمام کان امر و کتب علم که در علم
 اعقاب علیا الوجود که در علم
 نبی است که در علم
 در سبب که در علم
 الذم لذلک لولم مطابق بصیرت ان کشف علی ما راه فی عالم الخيال که در علم که در علم
 حقا و کان در حال بر هم که در علم
 در ای حقیرتا عینا کمال علی سلام لایا دل رویداد و موعود من کشف بصوری در کتب
 ان لوار و اذ انزل من خارج علی القاب ثم انکسر من القاب بعد مدح ضویر باله و بصیر
 فی المجد و حبه در ضحیح حاصره که در علم
 کشف لمکر شاه لولم مطابق بصیرت ان کشف علی ما راه فی عالم الخيال که در علم که در علم
 علی سلام که در علم
 انانی قدری مطیع فی قدری انانیت از من خارج بل مرتبه که در علم
 لوار و این که در علم
 علی سلام که در علم
 و کتب علم که در علم
 بصیرت اول کمال فاشح با تاویل امری است که در علم
 علی استیضاح علی علم المفسر و یا به مقتضای علم من جمیع علم است که در علم
 مشهوره حتی علی علم لیسانیه فی القابل یعنی آری در تمام ۱۲ کتب که در علم که در علم
 قرآنی که در علم که در علم

در تقاضای حق و در سبب او معلوم که ذاتا با حق و در تمام هر وقت از نزد
 بر نفس حق تکلیف کرده و در سبب حق حقیقی بر بیت حق و شکر نعمت حق بجای
 آورده و در ملازم عیب خود گشته و در آنچه حقیقا بر ایشان فرض نکرده و در غایت
 شفقت بر نفس ضعیف ایشان اما فضیلت از ایشان باطنی ندارد و باطن ایشان
 نکرده ایشان از یکبار حق و شکر و در بر نفس حق و ملازم کردن و نه در زمین است پس شکر
 از حق رضی الله تعالی و در این کتب العرف شرعی و بیان احوال و این هر ما در هر چه
 شکسته خواهد بود و در این علم بر هر چه عیب است و ما با حق است و در ذلت و بکلیت
 در وضع هر چه در کلام الهی و در هر چه
 عقا و در حق و با حق عیب و در هر چه
 از سبب و در هر چه
 مدار داد و در هر چه
 در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 علیه صلوات الله علیه بر هر چه در هر چه
 اینه و در هر چه
 از هر چه در هر چه
 رعایت تمامه تا در هر چه
 لغتیه است و در هر چه
 فهمیده از هر چه در هر چه
 اولی و در هر چه
 کسب الطعام و در هر چه
 تمام و در هر چه
 با فراموشی رعایت از هر چه در هر چه
 با دلای اول و در هر چه
 از هر چه در هر چه

بالسعادة اولی و در هر چه
 اراد شکر حق و در هر چه
 مرتبه ای که از حق است و در هر چه
 از سبب این است و در هر چه
 در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 از هر چه در هر چه
 انکساف و در هر چه
 اولی و در هر چه
 مخالفه است و در هر چه
 ان نقول ان کل فایض و در هر چه
 لم یبق و در هر چه
 نیز با یکدیگر است و در هر چه
 است از هر چه در هر چه
 از هر چه در هر چه
 از هر چه در هر چه
 وجود چون با هر چه در هر چه
 تم انفس از هر چه در هر چه
 که در هر چه
 است و در هر چه
 بان است و در هر چه
 آن ننماید و در هر چه
 از هر چه در هر چه
 پس از هر چه در هر چه
 بش از هر چه در هر چه

فالحق اذ اشبه صوره بحسن كلامه و قبحه في معنى من لفظا قبل منها صوابا
و يعلم مدتها في ذلك في هذا المقام ما يقال ان كل واحد من اهل اسم الله من تمام الحروف
رب هات هم من اجزاء حروفها و من اجزاء حروفها فاما ما قال من ان الله كان من في السموات والارض
مرون عليها و هم ما يرونه عدم انبعاثهم و دورهم و لا عرف من المقام ان يمتنع
المقامات الاولى و الثانية فبري الله ليل انزل في بعضه ليعبر عن الكبرياء و الهوت و الله عز وجل
في كل مقام صوره قال في حق الله ان يكون خالق و برحق في حقيقة كل مريم بغيرها احراز
المطابقه من قوله تعالى ان الله لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد
فيما مرشحت و كرنا دفنا جهان دوكون چون جلاله و عصبه را باینجا جملست
به بگویم مع لکن آنها منحصر در پنج است و نه حضرت محمد خاتم النبیین و این پنج حضرت صاحب
در در حق است و در که بصفتی از صفات خورش و صفه لازم نیست اول حضرت
که هر جنبه مطلق گویند که از این پنج کس حکایت نموده که در زیرا که انچه اسم گویند
عبارت چون اشیا است مجال ندارد بعد از ایشان چگونه باز در حضرت
که در بر و در حق است با کرمیت که حضرت فعل است یعنی عالم ادراج که در این بود
حقست بر ربیت چهار حضرت نشان خالق که با جسمی بر دشت بصورت مختلفه و آن بر معانی
و حقایق پنجم حضرت حرمت و شاه و کوجا بر روی صورت معتبره گویند پس حضرت
عزیز مطلق است حضرت و نزل شهادت مطلق و تو از این حضرت که نهال محفل
است بطریق تفرقی باز کرد و بین که هر چه در عالم محسوس است از صورت است مرتبه
که در عالم مثال است و هر چه در عالم مثال است صورت و نشان شد و در شمول حضرت
است صورت ای است از آسمان و در هر صورت صفتی و بر معنی و بهی در دست معامله
که بآن وجه ظهور وجود و میکنند در گویند از آن که این است بدانکه که هر چه در عالم محسوس
میکرد صورت معنی است طبیعی و روحی است از وجود حق با آن که ظاهر در آن شده که آن که
دم از خیال او کسری طراید و ضلال و لاد غفل از هر چه در عالم محسوس است که هر چه در عالم
نست و گویم از این نسبت تمام موج کمال از آن محسوس است که از او در غفلت موج چون
باشد از هر که فضل عین نور و کبر و در این حدس موج چون دونه این عالم است

عشق را بزرگ کردن هر یکی را بر دیگران است حال ای که در وجود است جهان و بهر نام
افقا به چندان و آن ذکر آنست هستی علی و دید مستور است همانا جمال دل و ذکر در هر یکی
دیگری دیده من جز حجاب عقل و فضا نه که نور من بر من بقیه علم فانی من و در حق است
بین این محسوسین حکمت اعدیه در کل حروفه به که اهدت سر زینت اول حضرت
دست که در مرتبه هیچ و جلست را تنها در کتب است که در هر چه بینا که مرتبه
مطلقه است و در اعدیه که نه از مطلع دلت الهدهه من هذا الوجه لفنا لا جلیل ای که
الاعدیه التي ذمها كان لزم من انهم من الامیر الحقین الراسخین في العلم فانما يطلعون عليها
الاعتبار و كل شئ اعدیه منزه و در اعتبار هر چه است منصفان و کل شان و کل شان و کل شان
لا اله الا انت العزیز باعدیه بتفسیر لها ربه و در دوش صده است صفت است یعنی که همه
و صفات مع کثر آنها لا شخص ذات کیمت با این اعتبار گویند که نه و دشت هر چه از صفات
یعنی جمیع آنها صفت در که ذات است تهنک و عین تو است و نه لاهودیه اعدیه است
والوجه لهذا الاعتبار لغت للوجه لادواتی و تسمی بوجه است الاضای است ارضه و نقد و
الوجود الهدهد و تمیز و تحقیق بل تعدی و نبی و حقیقت آن که الهدهد عین ذلک الوجه
و لقا در دلت و حقیقت است آنها ذلک الالحاکم فانها ارکاب الالهة و حقیقت
ارسیته و هدهد است و صده میراث اعدیه افان تاثیرت و مؤثر است یعنی که در
مغایبه است که نه تحقیق مصدر جمیع اعمال مؤثر در تعلیق است که کرمیت است که
قابلیات است در حضرت میکشاند که ما قال فاما وجه الالهة صده بانصتها له ربه صده
کشش از شکست با که نامید چون و نه لاهودیه اعدیه اربوبت و چون صاحب بود
علیه ای مشهور صده کثرت ربوبیت بود و تربیت ربوبیت در عین هر چه
مشاهده بمنزله هر صحت صده بقیه اعدیه ربوبیت خود کثرت الهدهد مودت غایب
الطریق لریبها بالکل صوریه کانت او معزیه کلها رجوعا الى الله فانها کما
انما سمعنا لانا کان محفل الخش وجودا و علما و صفا کل شئ بعینه ذمیه من عین الحق
و انشاء و کل ما یلین سجودا لیسجد منی لاصرم و غایب است که از صفا بعد قول
نه در عالم محسوس صده لاهودیه اعدیه است و ما ذمها لادری بقوله الالهة الالهة

و غیره...

بطوار و در بیان ایشان گفته شده باشد یکدیگر تخاصم و عاصیه در تئذی در بیان بطاعت و ملائمت
بکشاید و یکدیگر تخاصم و عاصیه و در بیان عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
است که در این کتاب آمده است و در بیان عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
قالوا انما لنا كما تفتنوننا فافتننا فافتننا فافتننا فافتننا فافتننا فافتننا فافتننا فافتننا
صده و ناکم عهدی بعد از حاکم کلمت مخیرین و مثال حاکم است و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
امیران و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
که چون از تفتن عاصیه ملامت در بیان عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
سودست و نه در عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
دل بر عاصیه بنهند و نیک عهد در دهند تا که در عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
ایش را در بیاید و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
در دوران و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
بگذرد با نوازع عهدی که تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
شده مع طول مدت و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
ایش را عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
ما لوف طلوع و ما زین مزاج ایشان کرده که در بیان عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
بر ایشان بود در روزی که منور شود و اگر فایده از نوازع عهدی که تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
پرسوزند شیند من ضرر کرد و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
الور و کانه از عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
سیاه است که از زمان وقت من از هر چه بر تفتن عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
تا بیان ایشان فرستادیم و اگر کسی با او عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
فهم خود حکایت بر تفتن عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
صاحبه علیهم السلام عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
ملکت و اما عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه

اینها لغو از بین برده و در تئذی مطلقه استانبند هر چه رسد و رسد کس شیء من جز از رحمت حق عطا بق
لادع من دال و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
کانه رجعت و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
معماد و در تئذی عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
الکل و حده مسکن و لا و تعلق طبع همین ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
اخری از رحمت عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
کتاب که عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
و غیر آثار از آن رحمت عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
اینها در تئذی مطلقه استانبند هر چه رسد و رسد کس شیء من جز از رحمت حق عطا بق
و لیکن من صبیح الاموال و منهنم ایمن نفس من نالوا الرحمة من غیب الهی جوی علی
و جوی با عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
مفاد جمله امیران و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
ارسیب حصول الرحمة الرجوتیه از هر چه رسد و رسد کس شیء من جز از رحمت حق عطا بق
و در جز اول و تئذی ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
فید من ایضا و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
ف که ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
وقایه الله تعا رسد تفتن عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
تفتن عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
و بعد از آن تفتن عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
ان ایضا ف این ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه
امور وجودیه و با هر چه رسد و رسد کس شیء من جز از رحمت حق عطا بق
در احوال ان نام معلوم که تفتن عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه و ملامت در بیان عاصیه و تخاصم و عاصیه

در معاد و هذا متعلق است که در نسبت محاسبه وقتاً را و قایم خود سازد و صفا در مفضل
 و کلمات بجزوه او که تا سکون ساکن است آنها را معنی می نامند و معنی است
 معاد که بر طوری ثابت و قیام بقیه بقیه معنی صفا می باشد صفت برتر زیندگار است
 در حال تو را سر و صفا از دل از دیده است بر رخ او تا ز این معنی بر او
 و در صفا نه تمام خود را و قایم حقیقی که در آن زیرا که در حقیقتی است و جزو است
 تمام آنرا که ساکن است از طهارت نفس در در کتب است و گفته می شود در موارد باقیه ملک
 و اگر بعد از این باشد که با است او به خود کرده گفت هم کلمه نفس او پیش حق
 نیند صفا در کتب او از ادب است که در آن که بر خود زدن او بر خود بعد از
 گفتن آن که در معنی خبر هم در تو است و معنی که گفته در فضای من به آن چون وقت صفا
 کردی آن زمان گفت ترسیدم ادب که به شتم گفت من هم پس است و شتم هر که ادب
 صفت و صفت بود هر که ادب و قند و زین خود و شیخ در صفت و بعضی از مواضع صفا
 معنی کسی را در است که در صفا و قایم خود کوفت باشد و در ذمت صفات و افعال
 او در افعال حق فاش شده باشد و صفات او در صفات حق است و ذات او در ذات
 حق مستتر است و در هر صفا و معنی تر در هر کسین با فوالت الایام باقی
 ما در است و این مکان ما در این مکان من جنت نبود در در سایه خویش و ان است
 بطریق شوق بر خویش میز است ابل رجاس من و این خویش عشق تو مرا زلفت بر
 خویش کم شدن و در کشتن و این نیست نیستی و در این نیست کشتن چون
 اندر فضا است چه بود که در هر اس کلاب و در اهل بال صوب و در اهل و اهل
 حکم فرجیه و کلمه صفا کلمه که در لغت معنی است و در لغت معنی است و کلمه
 نسبت به معنی است که در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است
 خود صفا را به معنی است که در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است
 منظره است معنی است که در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است
 لغت معنی است که در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است
 لغت معنی است که در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است

میکو

بهر

عابد که با خود معنی است که در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است
 و کلمات بجزوه او که تا سکون ساکن است آنها را معنی می نامند و معنی است
 معاد که بر طوری ثابت و قیام بقیه بقیه معنی صفا می باشد صفت برتر زیندگار است
 در حال تو را سر و صفا از دل از دیده است بر رخ او تا ز این معنی بر او
 و در صفا نه تمام خود را و قایم حقیقی که در آن زیرا که در حقیقتی است و جزو است
 تمام آنرا که ساکن است از طهارت نفس در در کتب است و گفته می شود در موارد باقیه ملک
 و اگر بعد از این باشد که با است او به خود کرده گفت هم کلمه نفس او پیش حق
 نیند صفا در کتب او از ادب است که در آن که بر خود زدن او بر خود بعد از
 گفتن آن که در معنی خبر هم در تو است و معنی که گفته در فضای من به آن چون وقت صفا
 کردی آن زمان گفت ترسیدم ادب که به شتم گفت من هم پس است و شتم هر که ادب
 صفت و صفت بود هر که ادب و قند و زین خود و شیخ در صفت و بعضی از مواضع صفا
 معنی کسی را در است که در صفا و قایم خود کوفت باشد و در ذمت صفات و افعال
 او در افعال حق فاش شده باشد و صفات او در صفات حق است و ذات او در ذات
 حق مستتر است و در هر صفا و معنی تر در هر کسین با فوالت الایام باقی
 ما در است و این مکان ما در این مکان من جنت نبود در در سایه خویش و ان است
 بطریق شوق بر خویش میز است ابل رجاس من و این خویش عشق تو مرا زلفت بر
 خویش کم شدن و در کشتن و این نیست نیستی و در این نیست کشتن چون
 اندر فضا است چه بود که در هر اس کلاب و در اهل بال صوب و در اهل و اهل
 حکم فرجیه و کلمه صفا کلمه که در لغت معنی است و در لغت معنی است و کلمه
 نسبت به معنی است که در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است
 خود صفا را به معنی است که در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است
 منظره است معنی است که در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است
 لغت معنی است که در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است

عابد که با خود معنی است که در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است
 و کلمات بجزوه او که تا سکون ساکن است آنها را معنی می نامند و معنی است
 معاد که بر طوری ثابت و قیام بقیه بقیه معنی صفا می باشد صفت برتر زیندگار است
 در حال تو را سر و صفا از دل از دیده است بر رخ او تا ز این معنی بر او
 و در صفا نه تمام خود را و قایم حقیقی که در آن زیرا که در حقیقتی است و جزو است
 تمام آنرا که ساکن است از طهارت نفس در در کتب است و گفته می شود در موارد باقیه ملک
 و اگر بعد از این باشد که با است او به خود کرده گفت هم کلمه نفس او پیش حق
 نیند صفا در کتب او از ادب است که در آن که بر خود زدن او بر خود بعد از
 گفتن آن که در معنی خبر هم در تو است و معنی که گفته در فضای من به آن چون وقت صفا
 کردی آن زمان گفت ترسیدم ادب که به شتم گفت من هم پس است و شتم هر که ادب
 صفت و صفت بود هر که ادب و قند و زین خود و شیخ در صفت و بعضی از مواضع صفا
 معنی کسی را در است که در صفا و قایم خود کوفت باشد و در ذمت صفات و افعال
 او در افعال حق فاش شده باشد و صفات او در صفات حق است و ذات او در ذات
 حق مستتر است و در هر صفا و معنی تر در هر کسین با فوالت الایام باقی
 ما در است و این مکان ما در این مکان من جنت نبود در در سایه خویش و ان است
 بطریق شوق بر خویش میز است ابل رجاس من و این خویش عشق تو مرا زلفت بر
 خویش کم شدن و در کشتن و این نیست نیستی و در این نیست کشتن چون
 اندر فضا است چه بود که در هر اس کلاب و در اهل بال صوب و در اهل و اهل
 حکم فرجیه و کلمه صفا کلمه که در لغت معنی است و در لغت معنی است و کلمه
 نسبت به معنی است که در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است
 خود صفا را به معنی است که در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است
 منظره است معنی است که در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است
 لغت معنی است که در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است

الحق طارنا وانه من له بقوة و ذر شرف عياش احيى ان يطعمها عليه من خسرته العبد
ولطيف اسرار العلية فانكسر شرفها الا ذلك لخصا للقدس والصلوات وحصل لها
لذاتنا الرافع للحكام الرسا يطا و حسب طرفها في تلك اوله الاله و الاله و الاله
يا رب كان مسدودا فصار تدبيره مطا في غير مقيد بصورة بعينها دون صورة بل حصل لها
القوة و الجمال فكانت في تدبير صور شتى في الوقت الواحد دون ان تفسد و تكاثر
لجانها عزرا و فنت في ان تفت في مرتب الدر و الحلية و قول كبري لما رثت من
عاشق الهام و ذرا باب الجسد الفاس الذي فتح لها بينها وبين وجهه او شفا و فتح راسها
فكسب لجهته و سرى له بركة ما حصل له الا صورها كانت مقيدة بتدبير باوى و انوار
متعدية في الجود و استعلا و غلا و صارت حافظا بصدى جميعها و حيث تلك الصورة
التي كانت مقيدة بغير تدبير بصورة الخراف الواقع و الثانية في الجود و صارت
و شلا و اذا ذهبت صانعة لم يزل على ايدى من حيث حالها المذكورة في كتاب العرش
ارتباط الروح للكلية بالبلدان و كثر مثال الروح الهوى و الخصب و استرف كبرها
لصفتها في حيزه فان الحوت لم يفسد في كده لغير تدبير الله ان ذات حيزه
ولهذا العبد الموت كخلاف و صنفه في حيزه ثمانية اودية و الم صنفه في
و صنفه في حيزه ثمانية اودية و الم صنفه في حيزه ثمانية اودية و الم صنفه في
و سر قولنا و نحن ان فن قدر عديده سمعت لانه ليه الخلف الكلام على حال
لمدبرة للابد و انما سر قولنا و ارسلناه الامانة انك يزيد لو فانه في الهات
حقائق العالم و قواه و انما على عهد النبيا دم مائة و اربع و عشرين الفا فان كل حي و وارت
في الله و ليا مظهر حقيقة عليه في حقائق العالم و ذلك كما ذكره في اربع الف و مائة و ثمان
لما هو كفا عنهم عند الخبز في اخرة الدنيا و تمامهم حين فورش ان ذر في نفس
المعبر كد ستر في اية الهم و قوام فخصها لاضرحة البقاء و لا صورة ايمان و لا
فانها لا و ارحم من تفر الى زمان است ايشة الاخرة و كذا قال النبي صلى الله عليه
على الارض انما كل حيا و لا ينفك عن غيبية في كل يوم و يوتيه ملكات اهل الجنة في زمان
و لا يستلاد و قبله و بعد غيبية منتهى هذه الكلمة الغيبية لا الكلمة الالهوية اما قبل ان تستلاد

الحق طارنا وانه من له بقوة و ذر شرف عياش احيى ان يطعمها عليه من خسرته العبد
ولطيف اسرار العلية فانكسر شرفها الا ذلك لخصا للقدس والصلوات وحصل لها
لذاتنا الرافع للحكام الرسا يطا و حسب طرفها في تلك اوله الاله و الاله و الاله
يا رب كان مسدودا فصار تدبيره مطا في غير مقيد بصورة بعينها دون صورة بل حصل لها
القوة و الجمال فكانت في تدبير صور شتى في الوقت الواحد دون ان تفسد و تكاثر
لجانها عزرا و فنت في ان تفت في مرتب الدر و الحلية و قول كبري لما رثت من
عاشق الهام و ذرا باب الجسد الفاس الذي فتح لها بينها وبين وجهه او شفا و فتح راسها
فكسب لجهته و سرى له بركة ما حصل له الا صورها كانت مقيدة بتدبير باوى و انوار
متعدية في الجود و استعلا و غلا و صارت حافظا بصدى جميعها و حيث تلك الصورة
التي كانت مقيدة بغير تدبير بصورة الخراف الواقع و الثانية في الجود و صارت
و شلا و اذا ذهبت صانعة لم يزل على ايدى من حيث حالها المذكورة في كتاب العرش
ارتباط الروح للكلية بالبلدان و كثر مثال الروح الهوى و الخصب و استرف كبرها
لصفتها في حيزه فان الحوت لم يفسد في كده لغير تدبير الله ان ذات حيزه
ولهذا العبد الموت كخلاف و صنفه في حيزه ثمانية اودية و الم صنفه في
و صنفه في حيزه ثمانية اودية و الم صنفه في حيزه ثمانية اودية و الم صنفه في
و سر قولنا و نحن ان فن قدر عديده سمعت لانه ليه الخلف الكلام على حال
لمدبرة للابد و انما سر قولنا و ارسلناه الامانة انك يزيد لو فانه في الهات
حقائق العالم و قواه و انما على عهد النبيا دم مائة و اربع و عشرين الفا فان كل حي و وارت
في الله و ليا مظهر حقيقة عليه في حقائق العالم و ذلك كما ذكره في اربع الف و مائة و ثمان
لما هو كفا عنهم عند الخبز في اخرة الدنيا و تمامهم حين فورش ان ذر في نفس
المعبر كد ستر في اية الهم و قوام فخصها لاضرحة البقاء و لا صورة ايمان و لا
فانها لا و ارحم من تفر الى زمان است ايشة الاخرة و كذا قال النبي صلى الله عليه
على الارض انما كل حيا و لا ينفك عن غيبية في كل يوم و يوتيه ملكات اهل الجنة في زمان
و لا يستلاد و قبله و بعد غيبية منتهى هذه الكلمة الغيبية لا الكلمة الالهوية اما قبل ان تستلاد

فان تبتا اعطاه من غير طلبه بل علم بطلان حده و الخلال و البين و الاربع و البصر و الخلال العبد
و انما زمان و استلاد فلا كان يصعد له من الخلال انما تبتا بل يصعد من اهل الله اذ
فصار عليه ايسر من غيره و قصده به لا ذر و هو ذر و و كان في سكرته و انما يصعد في سكرته
و كان له تعالى في سكرته الملاءمة و يذكره فقال لميس محمد الهام و انما و الاله
انتم بها تدبيرها على حيلة فلا كان في حال تدبيره و صبره و لم يكن في الخلال ما في حال
اعظم قد اذرا على مكانة فاذا كان في خيالها و حيلها و انما مشهورة في بلادها
عاشق الهام و ذرا باب الجسد الفاس الذي فتح لها بينها وبين وجهه او شفا و فتح راسها
فكسب لجهته و سرى له بركة ما حصل له الا صورها كانت مقيدة بتدبير باوى و انوار
متعدية في الجود و استعلا و غلا و صارت حافظا بصدى جميعها و حيث تلك الصورة
التي كانت مقيدة بغير تدبير بصورة الخراف الواقع و الثانية في الجود و صارت
و شلا و اذا ذهبت صانعة لم يزل على ايدى من حيث حالها المذكورة في كتاب العرش
ارتباط الروح للكلية بالبلدان و كثر مثال الروح الهوى و الخصب و استرف كبرها
لصفتها في حيزه فان الحوت لم يفسد في كده لغير تدبير الله ان ذات حيزه
ولهذا العبد الموت كخلاف و صنفه في حيزه ثمانية اودية و الم صنفه في
و صنفه في حيزه ثمانية اودية و الم صنفه في حيزه ثمانية اودية و الم صنفه في
و سر قولنا و نحن ان فن قدر عديده سمعت لانه ليه الخلف الكلام على حال
لمدبرة للابد و انما سر قولنا و ارسلناه الامانة انك يزيد لو فانه في الهات
حقائق العالم و قواه و انما على عهد النبيا دم مائة و اربع و عشرين الفا فان كل حي و وارت
في الله و ليا مظهر حقيقة عليه في حقائق العالم و ذلك كما ذكره في اربع الف و مائة و ثمان
لما هو كفا عنهم عند الخبز في اخرة الدنيا و تمامهم حين فورش ان ذر في نفس
المعبر كد ستر في اية الهم و قوام فخصها لاضرحة البقاء و لا صورة ايمان و لا
فانها لا و ارحم من تفر الى زمان است ايشة الاخرة و كذا قال النبي صلى الله عليه
على الارض انما كل حيا و لا ينفك عن غيبية في كل يوم و يوتيه ملكات اهل الجنة في زمان
و لا يستلاد و قبله و بعد غيبية منتهى هذه الكلمة الغيبية لا الكلمة الالهوية اما قبل ان تستلاد

الحق طارنا وانه من له بقوة و ذر شرف عياش احيى ان يطعمها عليه من خسرته العبد
ولطيف اسرار العلية فانكسر شرفها الا ذلك لخصا للقدس والصلوات وحصل لها
لذاتنا الرافع للحكام الرسا يطا و حسب طرفها في تلك اوله الاله و الاله و الاله
يا رب كان مسدودا فصار تدبيره مطا في غير مقيد بصورة بعينها دون صورة بل حصل لها
القوة و الجمال فكانت في تدبير صور شتى في الوقت الواحد دون ان تفسد و تكاثر
لجانها عزرا و فنت في ان تفت في مرتب الدر و الحلية و قول كبري لما رثت من
عاشق الهام و ذرا باب الجسد الفاس الذي فتح لها بينها وبين وجهه او شفا و فتح راسها
فكسب لجهته و سرى له بركة ما حصل له الا صورها كانت مقيدة بتدبير باوى و انوار
متعدية في الجود و استعلا و غلا و صارت حافظا بصدى جميعها و حيث تلك الصورة
التي كانت مقيدة بغير تدبير بصورة الخراف الواقع و الثانية في الجود و صارت
و شلا و اذا ذهبت صانعة لم يزل على ايدى من حيث حالها المذكورة في كتاب العرش
ارتباط الروح للكلية بالبلدان و كثر مثال الروح الهوى و الخصب و استرف كبرها
لصفتها في حيزه فان الحوت لم يفسد في كده لغير تدبير الله ان ذات حيزه
ولهذا العبد الموت كخلاف و صنفه في حيزه ثمانية اودية و الم صنفه في
و صنفه في حيزه ثمانية اودية و الم صنفه في حيزه ثمانية اودية و الم صنفه في
و سر قولنا و نحن ان فن قدر عديده سمعت لانه ليه الخلف الكلام على حال
لمدبرة للابد و انما سر قولنا و ارسلناه الامانة انك يزيد لو فانه في الهات
حقائق العالم و قواه و انما على عهد النبيا دم مائة و اربع و عشرين الفا فان كل حي و وارت
في الله و ليا مظهر حقيقة عليه في حقائق العالم و ذلك كما ذكره في اربع الف و مائة و ثمان
لما هو كفا عنهم عند الخبز في اخرة الدنيا و تمامهم حين فورش ان ذر في نفس
المعبر كد ستر في اية الهم و قوام فخصها لاضرحة البقاء و لا صورة ايمان و لا
فانها لا و ارحم من تفر الى زمان است ايشة الاخرة و كذا قال النبي صلى الله عليه
على الارض انما كل حيا و لا ينفك عن غيبية في كل يوم و يوتيه ملكات اهل الجنة في زمان
و لا يستلاد و قبله و بعد غيبية منتهى هذه الكلمة الغيبية لا الكلمة الالهوية اما قبل ان تستلاد

في مقابلة تحت في الامكان وفي شارة بان الكفاية في الكفاية المستمرة لانها تستمر
 وتخطى على عرض لروى عقوبة تحت والكفاية في كفاية ما مور بها والله اعلم
 بان تحت ضرورة توقف بعضها على صحة كون تحت ايضا ما مور به لغيره اذا اراد ان يثبت
 خبرا ما خلف عليه فرائض السجدة والامكان امر في حقها لا سيما ما عدا ذلك فانها تحت شرط
 لها في عرفان بعضها على غيره ولو لم يكن انما في بعضه في بعضه فانها انما كانت في الكفاية
 في يمينه بعض الكفاية وطلب العوض الذي ذكرته وهو ان تحت في كفاية بانها في كفاية
 وحفظ مع سائر الامور في الحقايق فانها في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية
 الذي يجهل في جميع الامور فانها في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية
 وجودها في كفاية
 انما في كفاية
 ومثوبة فان الامكان في كفاية
 اصدر بعين ذلك كما في كفاية
 طاعة في كفاية
 ثلاثة اقسام كفاية في كفاية
 لا تتعدوا انهم في كفاية
 انهم حصلوا في كفاية
 انما في كفاية
 كان ولم يترجم عنه بطريق اخر للاصالة وانما في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية
 في ذلك المقام ليس كما في كفاية
 بان المقام انما في كفاية
 حصوله لانه وانما في كفاية
 وهو في كفاية
 بقدره وانما في كفاية
 انما في كفاية في كفاية

ص

الغيرية ودراسة في رهنها بسوء فكان ذلك كذا في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية
 دفاعة مقامها في المقام المقدم حصولها في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية
 والرضا والرضا في كفاية
 حكمها في الاموال التي في كفاية
 ابوت وما يتلى به وشره واما ما في كفاية
 في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية
 كان قبوله في كفاية
 الحق سبحانه والاعمال في كفاية
 بنت كفاية في كفاية
 المنفعة في كفاية
 اذ لو لم يكن قد جرت شرا في كفاية
 حكمة جليلة في كفاية
 القدر لما يقال في كفاية
 التبعيات في كفاية
 حتى لا تقابل في كفاية
 قبله وانما في كفاية
 اجتهاد في كفاية
 في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية في كفاية
 عليها في كفاية
 فقال عيسى في كفاية
 فطاب في كفاية
 وقد عاين في كفاية
 كثره صفاته في كفاية
 شأن في كفاية في كفاية

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the number 90.

Main text on the right page, enclosed in a red border. It discusses philosophical concepts such as the nature of the soul, the relationship between the body and the spirit, and the concept of the 'I' (ego) in relation to the divine.

Handwritten marginal notes on the right side of the right page, continuing the philosophical discussion.

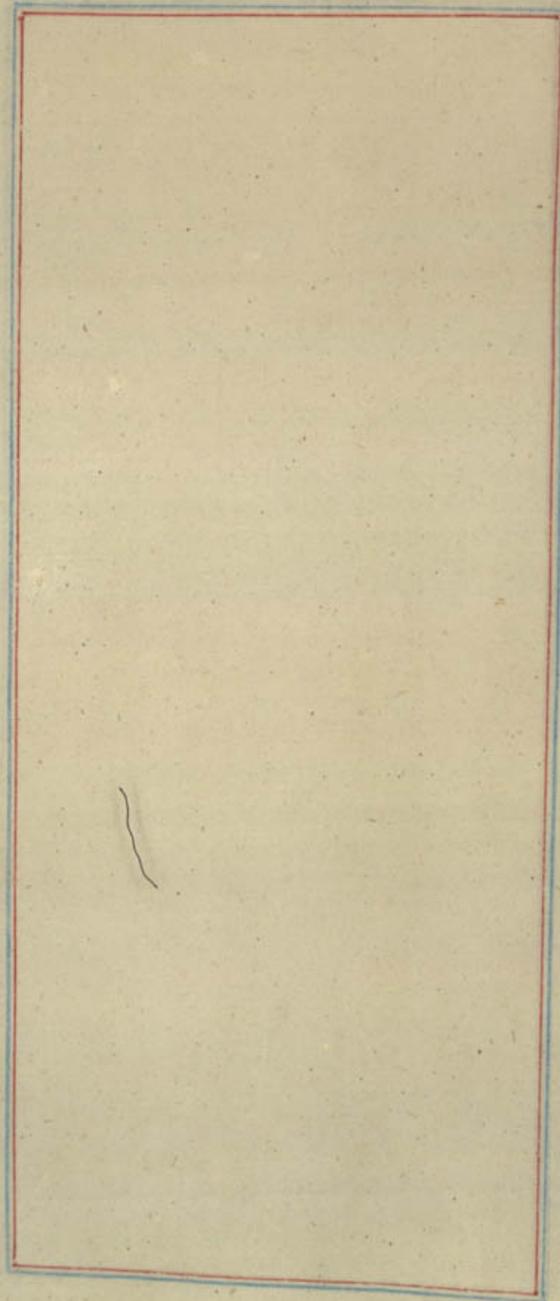
Main text on the left page, enclosed in a red border. It continues the philosophical discourse, focusing on the attributes of the soul and the nature of its connection to the body.

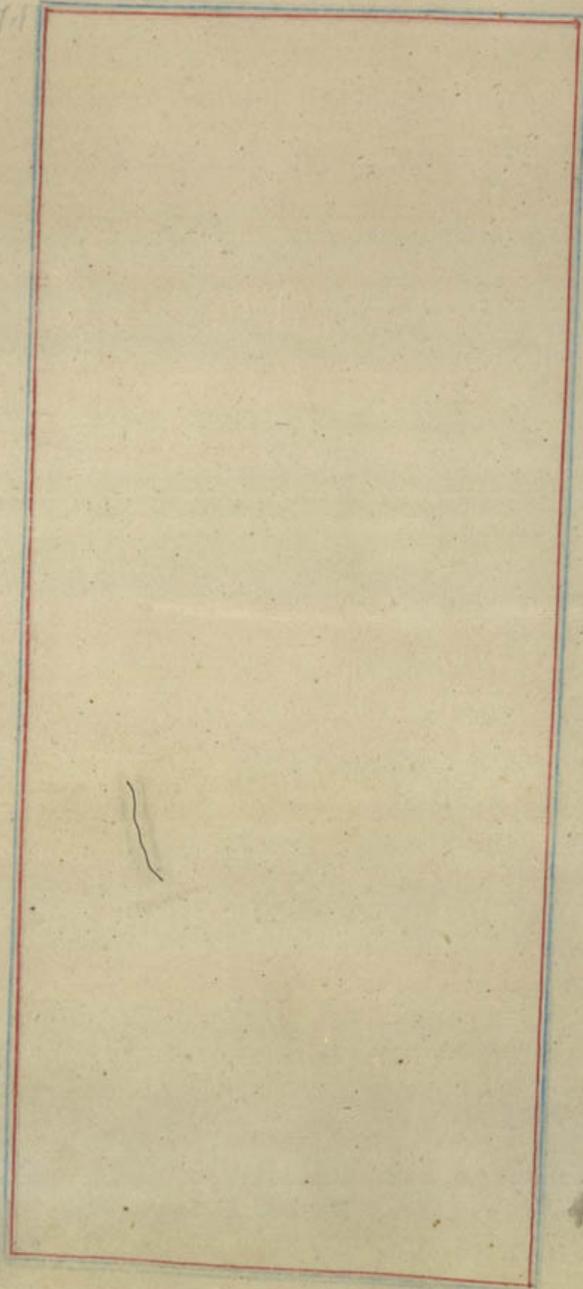
Extensive handwritten marginal notes on the left side of the left page, providing commentary and further elaboration on the main text.

جز نقش فیض علم عرفان نقد است در خصوص کلامی که مختص زائران است
 این فن زان نقد فیض معین الحکم لایم اسرار کلام مبارک یا هر چه است حسن سی
 اقام در شصت و شصت تا تمام است و نماند غرض فرمود زان بار که بر دل است
 زایب غیب است نامه و زخم ترش است صامد بنهاد و دست عزیز دم مهری
 برهان خویش حکم یارب کمال نیازت یارب بود کار سازد کز تمام آنچه
 دفتر در نام این است که هر که حرفه بسهر بر قوم یا خود حرفه زهد سلوک نویسد
 اعتبارش در سبک است کس شمش از بر صفات کلامی یکجا ملاحظه کنی

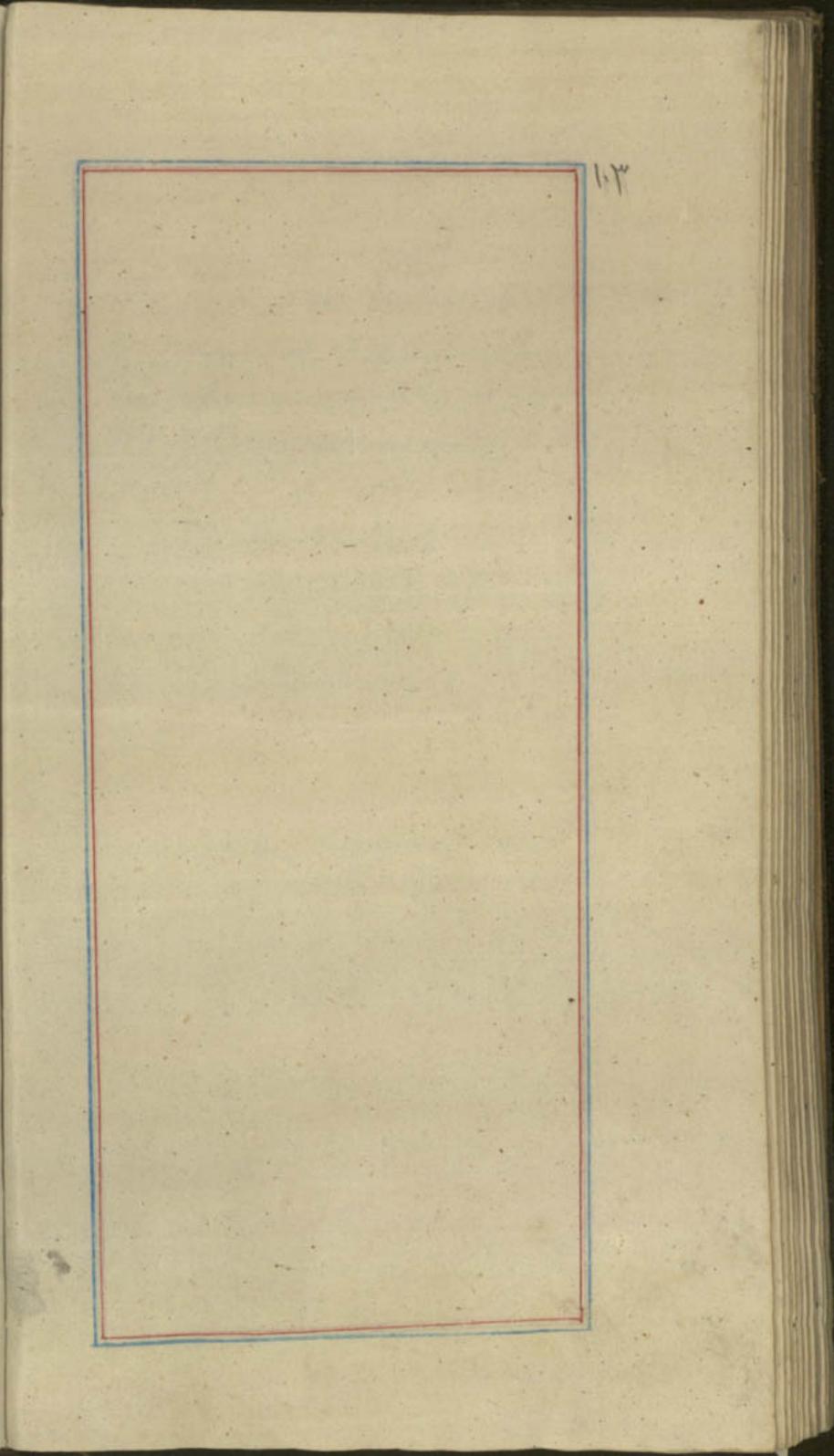
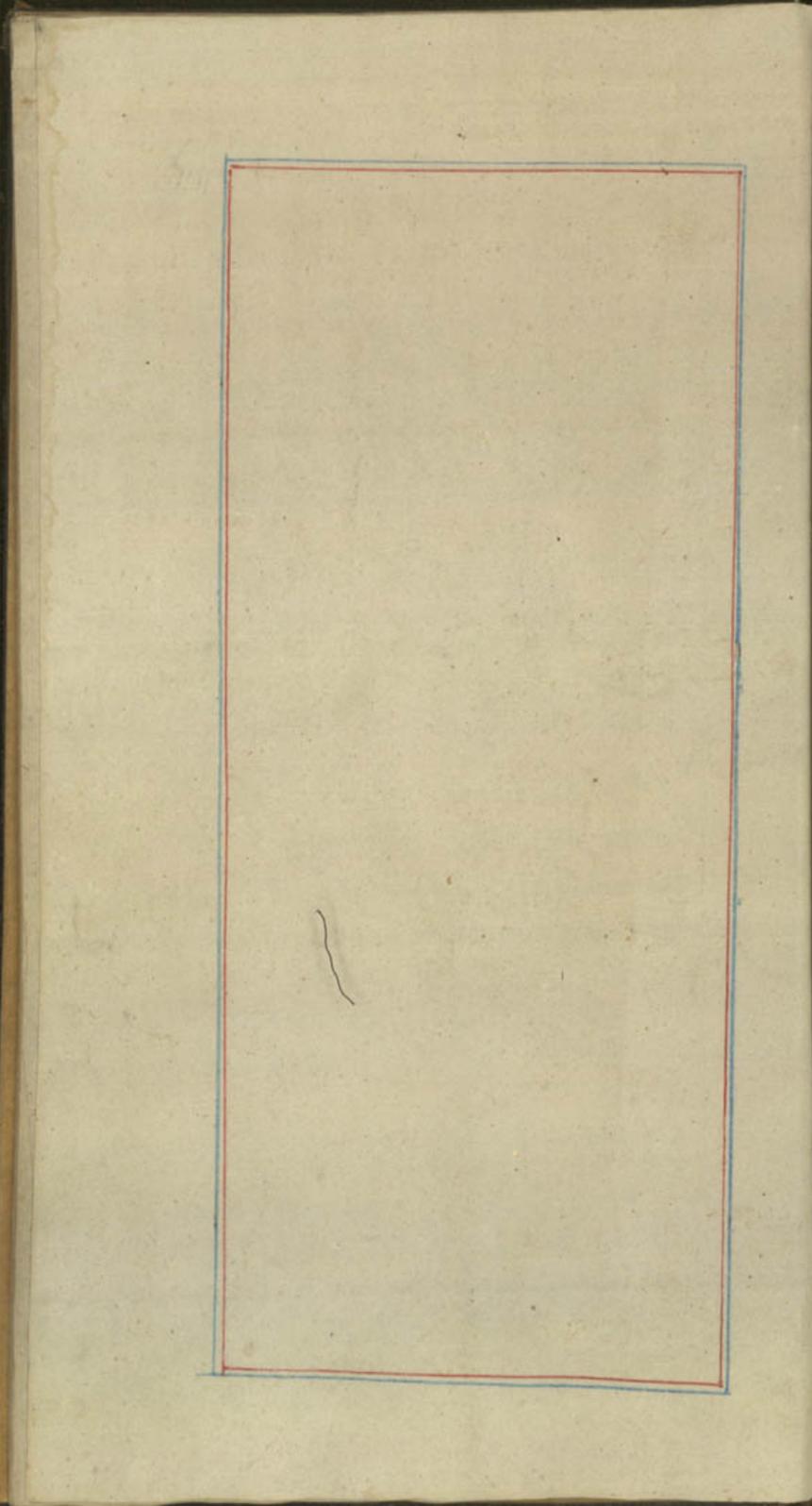
زان جامه است دولت و در شصت و ده
 و حق لایم لایم لایم لایم لایم لایم
 در شصت و ده و در شصت و ده
 و در شصت و ده و در شصت و ده
 و در شصت و ده و در شصت و ده

فaded text in the bottom section of the right page, likely bleed-through or very light ink.





[Faint, illegible handwritten text, possibly bleed-through from the reverse side of the page.]



100

Handwritten text in a rectangular frame, likely a list or account. The text is written in a cursive script and is mostly illegible due to fading and bleed-through from the reverse side of the page. The text appears to be organized into several columns or sections, possibly representing a ledger or a list of items.

